

# سه مفهوم درباره آزادی لیبرالی، دموکراتیک و سوسیالیستی

استفانو پتروسیانی

ترجمه: وحید کیوان

دموکراتیک و مفهوم سوسیالیستی آزادی. بر این اساس لازم است نقطه‌های اشتراک و همین طور نقطه‌های افتراق و متضاد اصلی را بررسی کنیم.

## انتقاد از آزادی منفی

در واقع، هواداران از اختلاف بنیادی میان آزادی منفی و آزادی مثبت اعلام می‌دارند که آزادی می‌تواند دو چیز بسیار متفاوت معنی دهد. از یک سو، نبود مانع‌ها و محدودیت‌های مخالف رفتارها و اعمال فردی توسط دیگران یا قدرت‌های عمومی و از سوی دیگر، درجه‌ی مشارکت فرد در قدرت عمومی و تعیین تصمیم‌ها یا قانون‌های الزام‌آور برای همه. هر قدر قلمرو فعالیت تابع قدرت عمومی (دولت) محدود باشد، عرصه آزاد (عرصه بی‌مانع) برای عموم وسیع‌تر است. دقیقاً دامنه وسعت این عرصه است که مقیاس آزادی منفی را نمایش می‌دهد. اما چرا نمی‌توان از این‌ها به راحتی دفاع کرد؟

به نظر من، نخستین نقطه‌ی ضعف این‌ها در مفهوم نبودن محدودیت، یعنی نبود مانع است. چرا که خارج کردن کامل برخی حوزه‌ها از تصمیم‌گیری عمومی (مانند قلمرو مالکیت و قلمرو اعتقادی دینی) نه تنها باعث گسترش آزادی افراد و از بین بردن مانع برای آن‌ها نمی‌شود، بل که تنها مانع‌ها چاه‌ها می‌شوند، ولی از بین نمی‌روند. برای روشن گردانیدن این موضوع مثلاً می‌توان به حمایت مطلق لیبرالیسم افراطی از حق مالکیت اشاره کرد. مقدس بودن حق مالکیت (که با اندیشه‌ی آزادی منفی مطابقت دارد) چیزی جز ایجاد مانع برای دست یافتن به ثروت‌ها و نعمت‌های موجود برای کسی که مالک نیست، معنی نمی‌دهد. می‌توان به ریشخند گفت که هر مالک خود را ممنوع از دسترس می‌داند. با این‌که این موضوع کم‌تر واضح به نظر می‌رسد. می‌توان گفت که حتی آزادی مذهب شامل شکلی از ممنوعیت است. این آزادی مانع اذیت و آزار بی‌دینان و نامعتقدان می‌گردد و از این‌رو، از رفتارهایی که امروز به نظر ما

عقیده‌ی بوییولین دو نوع آزادی در اندیشه کانت وجود دارد در حقیقت تفکیک آزادی مثبت و آزادی منفی دوره جدیدی را مشخص می‌کند که بنیامین کنستانتین از آن به عنوان آزادی گذشتگان و آزادی معاصران یاد کرده است. یعنی آزادی معاصران، آزادی بهره‌مندی‌های خصوصی است؛ در صورتی که آزادی گذشتگان مشارکت در قدرت سیاسی بوده است. در واقع آزادی مثبت از نظر بوییو به مثابه قدرت تمکین نکردن به قاعده‌هایی جز آن قاعده‌ها که من خود خویشتم را ملزم به رعایت آن‌ها کرده‌ام تعریف شده است. به طور کلی می‌توان گفت که آزادی دموکراتیک همان‌طور که در اندیشه‌های روسو آمده عبارت از اطاعت از قانونی که بر خود فرض دانسته‌ایم.

روی هم رفته، تمایز بین آزادی منفی و آزادی مثبت آنست که میان آزادی لیبرالی و آزادی دموکراتیک را در بین می‌آورد. تاریخ اندیشه‌ی سیاسی مدرن دلیل‌های زیادی در این زمینه ارائه کرده است.

با این همه، به نظر من، این تمایز میان آزادی منفی و آزادی مثبت نمی‌تواند بدون انتقاد پذیرفته شود. آیا واقعاً دو نوع آزادی چنین تمایز از یکدیگر وجود دارد؟ دست کم آیا نباید بیش‌تر پیرامون مفهومی به بررسی پرداخت که مسئله‌ی آزادی را حتی اگر تفسیرهای گوناگونی را در جریان مبارزه‌های اجتماعی و سیاسی برانگیزد، مفهومی یگانه نشان دهد؟

به نظر من، فرض دوم قانع‌کننده‌تر است. من می‌گویم از دو نظر دفاع کنم: نظر نخست این است که دقیقاً نمی‌توان آزادی منفی را نقطه‌ی مقابل آزادی مثبت دانست. چرا که این افتراق ارزش ایدئولوژیک و غیر تنوریک دارد. نکته‌ی دومی که می‌خواهم تصریح کنم این است که اگر بخواهیم به تغییر شکل‌های تاریخی مفهوم آزادی نظر افکنیم شایسته است که آن‌ها را نه در دو وجه بل که در سه وجه متمایز کنیم که عبارتست از: مفهوم لیبرالی، مفهوم

آیا اندیشه‌ی سوسیالیستی هنوز آینده دارد؟ به یقین پاسخ به این سؤال به سادگی امکان‌پذیر نیست. از این‌رو، سعی می‌شود که این مسئله از دیدگاه بسیار گسترده‌ای طرح و بررسی شود.

اساس بحث این مقاله بر محور تعریف مفهوم آزادی سوسیالیستی، تمایز از مفهوم‌های لیبرالی و دموکراتیک آن خواهد بود. از این‌رو، می‌گویم تأمل درباره‌ی مفهوم آزادی را آن‌طور که مارکس بررسی کرده بسط دهیم تا جنبه‌هایی که به نظر من هنوز معتبرند و جنبه‌هایی که به عکس واقعاً از اعتبار افتاده‌اند روشن گردد.

تئوری‌های آزادی سیاسی، یعنی تئوری آزادی جمعی به یقین می‌توانند به شیوه‌های بسیار گوناگون طبقه‌بندی شوند. مثلاً یکی از طبقه‌بندی‌های بسیار مناسب طبقه‌بندی است که آن را در دو شکل آزادی مثبت و آزادی منفی از یکدیگر متمایز می‌کند. این تمایز مخصوصاً در دهه‌های اخیر از جانب اندیشمندان لیبرال چون ایزابا برلین نویسنده‌ی نامدار تأمل درباره‌ی مفهوم آزادی و توربر تو بوییو تأیید و پشتیبانی شده است. از دید این نویسندگان آزادی منفی باید به طور اساسی به مثابه نبود مانع فهمیده شود؛ یعنی یک جرمواره هنگامی آزاد است که هر کس بتواند با کم‌ترین دخالت دیگری و قدرت عمومی صاحب اختیار خویشتم و دارای‌های خویش (به گفته لاک) باشد. به عقیده‌ی برلین مدافعان آزادی منفی به سؤال چه کسی باید فرمان برانند توجه ندارند بل که محور بحث‌ها ایشان بیش‌تر بر سؤال در چه قلمروهایی (بی‌دخالت دیگران) فرمانروایم متمرکز است. در واقع آزادی (منفی) از این دیدگاه حیطه‌ی عرصه‌ای است که من به تنهایی در آن فرمانروایم، بی‌آن‌که به کسی در برابر گزینش‌های خود جوابگو باشم. بنا بر این، اندیشه آزادی منفی دگرترین دولت حداقل را توجیه می‌کند. این مسئله اساس اندیشه‌ای است که اندیشمندان لیبرالیسم کلاسیک از لاک تا کنستان و استوارت میل به آن پرداخته‌اند. بر عکس، به

کاملاً مستند است، جلوگیری می‌کند. در صورتی که این رفتارها در دوران‌های بسیار طولانی تاریخ زندگی امروزی طبیعی و بدیهی بود بنابراین، به عقیده من از آزادی‌های وجود ندارد که بتوان به طور ویژه آن را از آزادی بی‌مناغ تعریف کرد پس من توان گفتم که مجاز و مشروع دو وجه جدیدی با یکدیگر هر دو مفهوم هنجاری هستند. از این رو، آزادی‌های لیبرالی برای افراد کمتر از آزادی‌های دموکراتیک محدودیت برقرار نمی‌کنند. آن‌ها فقط این موضوعیت‌ها را چاره‌جا می‌کنند و آن‌ها را برای افراد مختلف به کار می‌بندند.

با این همه، من توان بدون توسل به مفهوم اسلوبی نبودم منابع از مفهوم آزادی منقذ این طور که متمایز از آزادی مثبت درک می‌شود. دفاع کرد به طور مثال می‌توان گفت که عرصه آزادی منفی که در آن در تنها تصمیم می‌گردد و به همان اندازه عرصه آزادی مثبت که منوط به تصمیم‌گیری عمومی است، گسترده است. بدین ترتیب، ما با خود در برابر دو نوع آزادی از بنیاد متمایز از یکدیگر، می‌بینیم که یکی افزایش قلمرو تصمیم‌های فردی و دیگری افزایش قلمرو تصمیم‌های جمعی را خواستار است. مثلاً در کشورهای غربی در حالی که فرد برای محل اقامت خود به تنهایی تصمیم می‌گیرد دولت نیز باید در مورد وجوهی که برای تأمین اجتماعی اختصاص می‌دهد، به طور دموکراتیک تصمیم بگیرد اما مسئله توسعه قلمرویی که فرد در آن تصمیم می‌گیرد در چه مفهومی می‌تواند به عنوان افزایش آزادی، حتی در ارتباط با آزادی منفی درک و فهمیده شود؟

برای پاسخ درست به این مسئله، نخست باید به این پرسش مفصلی پرداخت که چه کسی مرز میان قلمرو تصمیم‌های جمعی و قلمرویی که در آن فرد، به تنهایی مختار و فرماژ است، تعیین می‌کند؟ اگر این مرزبندی از تصمیم مشترک، پستی از وقایع عمومی سرچشمه گیرد، در این صورت گفتگو درباره مفهوم آزادی منفی، این‌جا مناسب نیست؛ زیرا تعیین قلمرو خصوصی تنها بر پایه‌ی عقل مستقل افراد صورت می‌گیرد.

پس ما به لحاظ شرکت همه در تصمیم‌های مشترک و عمومی باید به عرصه‌ی آزادی مثبت بازگردیم. برعکس، اگر این تصمیم‌ها خارج از دایره‌ی وقایع و تصمیم‌های افراد باشد (تصمیمی که می‌تواند یکسان به تنهایی بگیرد و ارزش قانونی داشته باشد)، یعنی اگر محدودیت‌ها به اختیار شخصی یا به شیوه‌ی ناموجه برقرار گردد، در این صورت سخن گفتن از آزادی بی‌معناست. آزادی یک جامعه (یعنی آزادی سیاسی)، در حقیقت، باید آزادی همه‌ی اعضا را تشکیل دهد. این‌ها می‌باشد به عبارت دیگر، این آزادی باید آزادی برابر باشد. برای من قابل درک نیست که چگونه ممکن است از آزادی سخن گفت، در حالی که برای حق برابر جهت

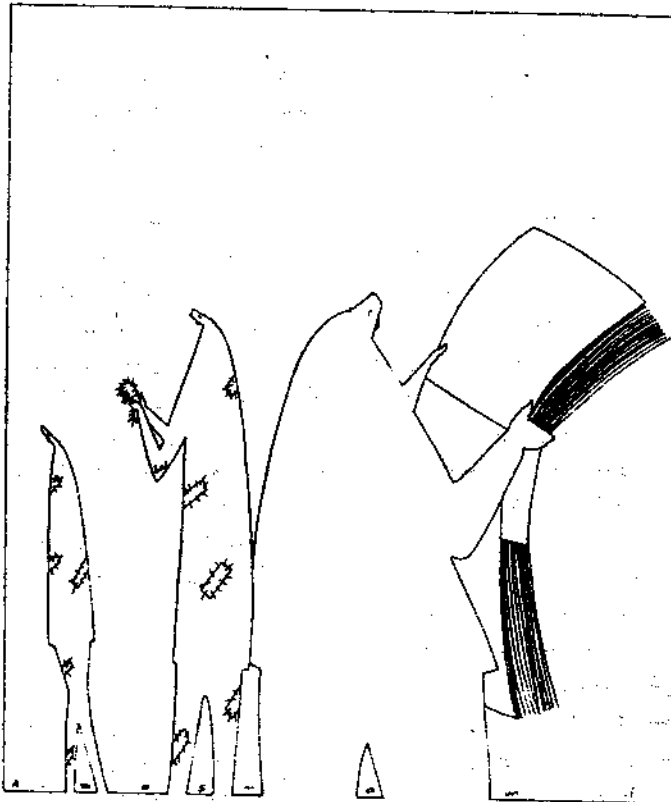
تعمینی که در پارسی صفحه‌های آثار کانت دیده می‌شود، مشابه آن است این تعریف مورد توجه هگل قرار گرفت و آن را به نقد کشید. به عقیده من، یک خصوصیت قلمرویی که افراد بدون نظر گرفتن دیگران، در آن به تنهایی تصمیم می‌گیرند، افزایش می‌یابد، از طرفی هم هرگاه این قلمرو مشترکاً به وسیله‌ی همه‌ی افراد مین گردد، در این صورت ما به آزادی مثبت باز می‌گردیم. اما اگر قلمرو یاد شده به اراده‌ی شخصی معین شود، به تنهایی یا تحت افزایش آزادی منفی برای افراد نمی‌شود، که در این صورت افرادی از آن برخوردار می‌شوند که با آن سر و کار دارند، بل بر عکس این دفاع از آزادی عدل‌های منفی دیگران خواهد بود بنابراین، به عقیده‌ی من، تعریف آزادی منفی به عنوان نبود منابع به گسترش عرصه‌ای که فرد می‌تواند به تنهایی در آن تصمیم بگیرد، نمی‌تواند دقیقاً باشد. کوتاه سخن، همان طور که گوشتیاد در این باره توضیح دهد:

۱. آزادی منفی به معنی نبود مانع نیست. ۲. گسترش قلمرویی که در آن فرد تنها تصمیم می‌گیرد، اگر مبتنی بر وقایع یا تخمین وضعیت مشترک نباشد، به معنی افزایش آزادی نیست، بل که فقط آزادی برخی‌ها را به زیان دیگران تأمین می‌کند.

بنابراین، اگر دو مفهوم از آزادی: یکی مثبت و دیگری منفی وجود ندارد، پس در تاریخ اندیشه‌ی سیاسی معاصر فقط یک مفهوم از آزادی باقی می‌ماند که به گونه‌های کاملاً متفاوت درک شده است. به نظر من روش مفید برای اندیشیدن به این تفاوت‌ها بررسی سه شیوه‌ی مختلف در زمینه‌ی درک آزادی: (آزادی لیبرالی، آزادی دموکراتیک و آزادی سوسیالیستی) است.

### سه مفهوم درباره آزادی

طبیعتاً هر کوشش برای طرح یک طبقه‌بندی از این نوع می‌تواند در معرض ایرادهای زیادی قرار گیرد گمان می‌کنم کار گذاشتن موقت خلصت مشخص و نتیجه‌های منطقی متضمن‌های تاریخ بتواند در کوشش برای تعریف دریافت‌های مختلف آزادی، طبق اصول اساسی‌شان مفید باشد. مثلاً به عنوان یک تعریف مناسب درباره‌ی آزادی لیبرالی می‌توان تعریفی را با پذیرفت که در اعلامیه حقوق بشر و شهروندان ۱۷۸۹ (که ماسرک در کتاب مسئله بهبود از انتقاد کرد) وجود دارد آزادی عبارت از اختیار انجام هر آن‌چه که به دیگران زیان نرساند. کاربرد حقوق طبیعی هر انسان در حدودی که آن‌ها ضرورتاً برای آن‌ها ضروری است، می‌تواند به عنوان حقوق برای دیگر اعضای جامعه تأمین می‌شوند. حد و سرز ندارد. این حد و مرزها فقط به وسیله‌ی قانون تعیین می‌شود. (ماد ۴)



می تواند آزادانه شکل گیرد که آزادی های اندیشه، بیان، مطبوعات، مذهب، اجتماع و انجمن ها حفظ و حراست گردد. پس اگر درست فهمیده شود آزادی و دموکراتیک، برخی حقوق اساسی آزادی لیبرالی را در بر می گیرد. اما بر خلاف لیبرالیسم، ملاک محکمی برای تمیز حقوق اساسی از حقوق غیراساسی در اختیار ندارد. از دید آزادی دموکراتیک، حقوق انتقال ناپذیر، حقوقی هستند که شرایط لازم را برای تصمیم گیری دموکراتیک (یعنی برای این که افراد بتوانند اندیشه ای معنای خاص خود را شکل دهند و آن را در فضای عمومی بحث با دیگران مقایسه کنند) مشخص می سازد. به عقیده من، اندیشه ای آزادی دموکراتیک، به این مناسبت، حد و مرزهایی را برای انتخاب های جمعی تعیین می کند، یعنی هیچ تصمیم (خواه با اکثریت، خواه با اتفاق آراء گرفته شود) نباید آزادی های لازم برای تبلور انتخاب های جمعی را که همه در آن سهیم اند تا آزادی آن هایی را که عدم موافقت شان را اعلام کرده و در اقلیت هستند، پایمال کند.

اما آیا باید اندیشه آزادی سوسیالیستی را - که هنوز نیازمند تعریف است - به عنوان اندیشه ای که متضمن اندیشه های آزادی دموکراتیک است، تلقی کرد یا بر عکس آن را به یک اصل متفاوت و بعدی احاله داد.

برای کسانی که تمایز میان آزادی منفی و آزادی مثبت را به عنوان یک چیز اساسی قبول دارند، سوسیالیسم و دموکراسی می توانند در مقیاسی که هر دو به مفهوم مثبت آزادی رجوع می کنند، با یکدیگر یگانه شده و پیوند یابند. با این همه، این پیوستگی می تواند به گونه متفاوت استدلال شود. چنانچه نراتیک کوئینگهام فیلسوف کانادایی و پیرو تئوری پرداز دموکراسی س. ب. ماکفرسون چنین دلیلی را ارائه می کند. سوسیالیسم می تواند به مثابه اعتدالی برابری اقتصادی، مادی و فرهنگی انسان ها تعریف شود. البته، این برابری شرط لازم برای گسترش برابری دموکراتیک در مقیاسی است که مانع قدرت برتر برخی اشخاص برای تأثیر گذاردن در تصمیم گیری دموکراتیک شود. پس اگر می خواهیم پیشرفت های مهمی در بطن دموکراسی حاصل گردد، نیاز به سوسیالیسم است. برعکس، سرمایه داری از آن رو، پذیرفتنی نیست که به طور بنیادی محدودکننده دموکراسی است. بنابراین، در این دورنما آزادی سوسیالیستی برابری طلب، عنصر سازنده ای ترونی و اساسی آزادی اقتصادی است.

با وجود این، به گونه دیگر هم می توان استدلال کرد. مثلاً به نظر من مفهومی از آزادی (که ما آن را آزادی مارکسی می نامیم) و آن نوعی دریافت از آزادی سوسیالیستی است و وجود دارد که نمی توان آن را به مفهوم آزادی دموکراتیک تقلیل داد. بل که بر

عکس، در نقطه های اساسی و مشخص با آن تفاوت دارد. از این رو، می گوئیم بر اساس بررسی های تا زمام، برخی جنبه های آزادی مارکسی را بنمایانم و به این ارزش یابی بپردازم که مفهوم آزادی مارکسی در چه مقیاسی می تواند برای بیان اندیشه ای آزادی سوسیالیستی در شرایط امروز مفید باشد.

### آزادی مارکسی

آزادی مارکسی، یقیناً جنبه ای اساسی آزادی دموکراتیک را در بر می گیرد، که بر طبق آن آزادی عبارت از نظارتی است که افراد به طور جمعی بر شرایط زندگی مشترک شان اعمال می کنند: تولیدکنندگان مجتمع به طور معقول مبادله ارگانیکی خاص خود را با طبیعت تنظیم می کنند، آن ها به جای این که به وسیله ای این مبادله به عنوان یک نیروی کور برانگیخته شوند، آن را به طور مشترک کنترل می کنند. با این همه، مفهوم آزادی از دید مارکس با سیار تعریف ها غنی می گردد که آن را در مفهوم دموکراتیک آزادی، نمی بینیم. یک نکته ای اساسی اندیشه ای مارکس، این است که آزادی جمعی مستلزم فرا رفت از رابطه های تضادآمیز و رقابتی، میا افراد به نفع رابطه های نوع تعاونی (و همبندی) است. او در کتاب *ایدئولوژی آلمانی* نوشت: پس تنها در همبند است که آزادی شخصی ممکن می گردد. به این جنبه که بعد روشن و واضح خواهد شد چیز دیگری نه چندان نمایان اضافه می گردد. مارکس در یک قطعه ای مشهور نوشت: قلمرو

واقعی آزادی تنها آن جا که کار به حکم و اجبار بیرونی پایان می یابد. آغاز می گردد و از این رو خواستار رشد و تعالی استعدادها و توانایی های بشری است و جز این هدفی ندارد.

با توجه به سه جنبه ای که تا کنون روشن کردیم، می توان گفت که برای مارکس آزادی جمعی که به مثابه آزادی سیاسی تلقی نمی شود - رابطه ای است که می تواند اراده ای مستقل اساسی و همیارانه را محقق سازد و به هدف معقولانه ای آزادی همه ای انسان ها از قید و بندهای جبر و تضاد خدمت کند، تا آن ها به طور مشترک خشنودی و رضایت را در اجرای فعالیت هایی بیابند که جز آن سودایی ندارند. پس در بیان مشخص آزادی مارکسی (که مفهومی بسیار بغرنج است) چند عنصر با هم تلاقی می کنند. رجوع به رشد هر انسان، استعدادها و توانایی های خاص بشری او (در حالی که جامعه های گذشته رشد برخی ها را به زیان برخی دیگر تأمین کرده اند) از دید مارکس جنبه ای مرکزی دارد. به عقیده مارکس برای نیل به این هدف همیاری برتری نیازهای در خور و لازم، فرا رفت از تضادهای ستیزنده و بنابراین نفی خاص نگرانی جامعه ای مدنی، نفی اندویدوآلیسم کالایی و امتیاز ناشی از مالکیت خصوصی بر وسایل تولید ضرورت دارد. رشد همه ای افراد مستلزم نظارت برنامه ریزی شده در زمینه ای تولید است. این نظارت سازنده ای آزادی جمعی است و این نه تنها به خاطر این که چنین نظارتی فرا رفت از تضادهای ناسازگار منافع و امتیازهای طبقاتی را ممکن می سازد، بل که مخصوصاً بدین خاطر که همه ای افراد را از این اجبار

بیرونی آزادی می سازد بنابراین، به عقیده مارکس، خصلت مشخص آزادی، فرارفت از قلمرو خصوصی بورژوازی بازار و ایجاد بی‌مکنی آزادی هم چنین خواستار فرارفت از عینول قلمرو میز و جاستنش از بنه وسیله‌ی تعیین سرنوشت دموکراتیک جمعی از نوع غیرسیاسی (این طور که پیدایشات‌های مهم انتقادی مارکس دربرای هر دولت و تاریخ‌ی ناموفقین آن را نشان می‌دهد) می‌باشد. در خصوص آنچه که به رابطه میان آزادی دموکراتیک و آزادی سوسیالیستی مربوط می‌گردد، از دیدگاه من، تعریف و تشخیص دریافت مارکسی دستور به نظر نمی‌آید. آزادی از دیدگاه مارکس فرارفت و تحقق آیدمال دموکراتیک تعیین سرنوشت معقولانه است. تعیین سرنوشت آگاهانه تنها در صورتی می‌تواند به واقعیت مشخص تبدیل گردد که همه‌ی ساختار جامعه عمیقاً دگرگون شود.

### مسئله‌ی آتی

با این همه، متأسفانه در دریافت مارکس که آن را به عنوان روش ممکن بررسی آزادی سوسیالیستی ترک کردیم، شماری دشواری‌ها و تضادهای منطقی پنهان است. برخی از آن‌ها را مایرامرس در مقاله‌ی زیر عنوان ۱۹۸۹ و آینده سوسیالیسم غربی به طور شایان توجه بررسی کرده است. به نظر من دست کم می‌توان به سه مسئله (مرتبط به هم) را نشان داد که بازبینی عمیق روش و کار مارکس به اعتبار آن آزادی سوسیالیستی یا کمونیست را بررسی کرده تا گریز بی‌آید.

۱- مسئله لیبرالی: برخی حقوق اساسی لیبرال وجود دارد که فکر لیبرال - دموکراتیک آن را قبول دارد این حقوق برای شکل‌بندی واقعی ایده جمعی، شرایط اساسی را فراهم می‌آورند. پس در این حالت، همان طور که ماکفرسون و کونینگهام استدلال کرده‌اند، حقوق اساسی باید درون پیش‌نوسازی شده آزادی سوسیالیستی به کار گرفته شود.

۲- مسئله تسجده و فرنجی: در تئوری اجتماعی معاصر فرژباری این تز که مایرامس به طرز درخشانی به توضیح آن پرداخته است، تقارب زیادی وجود دارد. بر اساس این تز جامعه‌های مدرن و تنوع یافته (اگر نمی‌خواهند متحمل بی‌ثباتی گزافی شوند) نمی‌توانند خود را از مکانیسم‌های هماهنگ کنش‌های فردی و انتقال اطلاعات از یک سو، بازارها و از سوی دیگر، نهادهای متفاوت اداری دولت جامعه‌ی مدنی، میز و میزبان بررسی خاص محسوب سازند. پس، یک سوسیالیسم مدرن نمی‌تواند از زاویه‌ی رمانتیک به مشابهی ترکیب دوباره‌ی واحدهای گسسته بررسی شود یعنی در برابر روند تنوع منظم به عقب، به جامعه‌ی بدون بازارها و بدون نهادهای مجزای دولتی بازگشت کند. بل که بر عکس باید با استفاده از همه‌ی افزایش و متناوب

کرون تنوع‌های جدید درون خود این روند قرار گیرد از سوی دیگر، همان طور که هم مایرامس و هم جان اشرف یادآور شده‌اند، نشان دادن تأثیر متقابل اجتماعی به عنوان چیزی که به طور کاملآ روش و شفاف و دیدی معقولانه قابل برنامهریزی باشد، ناممکن است. در حقیقت مفهوم از خودبیگانگی را نمی‌توان کاملآ به بازار نسبت داد دشواری‌های پیش‌بینی و نظارت و نیز وجود دینامیک‌های پیش‌بینی‌نشده و نامطبوع به مسایل فرنجی باز می‌گردند که نه تنها به اقتصادهای بازار، بل که به اقتصادهای برنامهریزی شده و از نوع خود مدیریت نیز مربوط می‌گردد.

۳- مسئله کارایی اقتصادی: این مسئله به مسئله‌ی پیش گفته بر می‌گردد اما آن چه مربوط به مسایل فلسفه‌ی سیاسی است، رارس در کتاب اصل اختلاف مشهورش آن را شرح داده است. حتی اگر ما با هدف رشد همه‌ی افراد برتری همیاری مستولانه را تأیید کنیم، نمی‌توانیم در مورددهی معینی رقابت و نابرابری ناشی از آن را که شانس‌های رشد و رفاه برای همه را افزایش می‌دهد، نفی کنیم. به علاوه این اسلوب با مارکس بیگانه نیست که معتقد بود دستمزد نسبی در کار و بنابراین نابرابری و انگیزش در نخستین مرحله‌ی جامعه‌ی کمونیستی ضروری است و تنها بر اثر آن می‌توان به سطح همبستگی عمومی یعنی به سطحی رسید که اصل از هر کس طبق استفاده‌ش و به هر کس طبق نیازهایش نیازگن آن است.

اما آیا همه این ملاحظه‌ها ما را به ترک ایده‌آل آزادی سوسیالیستی و ما یارند من چنین عقیده‌ی ندارم. بر عکس، این ایده‌آل‌ها پیش‌تر ما راه یاراندیشی، چه در زمینه‌ی اصول و چه در زمینه‌ی نهادها و سیاست‌ها و می‌تواند اگر بیش از این نمی‌توان آزادی سوسیالیستی را در عبارتهای مارکس ردیابی کرد، پس در تئوری‌های این آزادی چگونه باید اندیشید؟ به نظر من تفکر دوباره‌ی این موضوع باید بر اساس جنبه‌ی‌ای باشد که نزد مارکس وجود داشت. هر چند این جنبه به شرایط متفاوت مربوط باشد. شاید این که امروز نیز بتواند مفهوم آزادی سوسیالیستی را متمایز کند، همانا اندیشه‌ی تعیین سرنوشت جمعی است که مستمزم حق همه‌ی افراد برای رشد توانایی‌ها و استعدادهایشان و اجابت نیازهایشان به طور مستولانه و همیارانه است. آزادی سوسیالیستی در این مفهوم فقط خواستار حفرق برابر نیست و به اختیاراتی برابر بسنده نمی‌کند [حتا اگر این تضادها بسیار بعبید است اجابت شوند]. آزادی سوسیالیستی در عین حال خواستار آزادی و برابری و هم چنین برابری و همبستگی است و برای کمک به رشد همه‌ی افراد مخصوصاً برای کمک به آن‌هایی که بسیار ناتوان و نیازمندند، به ثروت و نیروهای عظیم مولد که در جامعه اشتباست ندارد.

احتیاج دارند. پس در این مفهوم، آزادی سوسیالیستی فقط می‌تواند یک ایده‌آل اخلاقی باشد ایده‌آلی که ما بسیار با آن فاصله داریم. و برای اندیشیدن به این مسئله لازم است که ما از نفی اخلاقی تفکر مارکس که متوجه شکر سطوح است و ربطی به عینی نداشتن در گزینش البته، این آزادی تنها یک ایده‌آل اخلاقی نیست، بل که یک نیروی واقعی است که تاریخ این قرن در خلال فرژباری‌ها و شکست‌ها کامیاب‌ها و نفلغ‌ها عمق آن را نشان داده است. روشی را که محتالاً کمون می‌توان از درون رویدادها بیرون کشید این است که سوسیالیسم نمی‌تواند به عنوان جهان کاملآ میز و فراکالایی، مدل جاشین جامعه در شکل‌های از پیش تعیین شده بررسی شود. سوسیالیسم را بیش‌تر باید به عنوان فعالیت‌های دگرگون ساز در درون شکل‌های گوناگون مدرنیته درک کرد که هدف آن عبارت است از تحقق این اصل اساسی یعنی حق هر کس در آزادی نیازها و رشد استفاده‌ایش از شکل‌های از نفی هر نوع امتیاز ناموجه و برابری حقوق هر کس، و مسئولیت مشترک در برابر سرنوشت همعنوان نتیجه می‌شود.

در این مفهوم آزادی سوسیالیستی باید برخی آزادی‌های غیردموکراتیک لیبرالی و نیز آزادی‌های دموکراتیک را در خود یکپارده و واقع همان طور که روبرت وال تئوری پرزاد دموکراتیک در آخرین اثرش به روشنی نشان داد بدلی پذیرفتنی را وجود ندارد که طبق آن هر کس باید به عنوان بهترین طارو و مؤثرترین سادفح مصحات و متافع خاص خود نگریسته شود.

بنابراین، از یک سو، آزادی سوسیالیستی و آزادی دموکراتیک به موازات هم عمل می‌کنند. اما آن چه اصل سوسیالیستی را متمایز می‌کند، این است که سوسیالیسم تنها بر جنبه‌ی حاکمیت ترک ندارد، بل که جنبه‌ی همبستگی اجتماعی نیز تأکید دارد. بنابراین، پاسخ به این پرسش که آیا اصل سوسیالیستی و اصل دموکراتیک با هم سازگارند یا نه، بستگی به ترک ما از آزادی دموکراتیک دارد اگر مفهوم دموکراسی، در معنای محدود، به عنوان تکنیک ساده اتخاذ تصمیم ترک کردند در این صورت توافق میان دو اصل یاد شده وجود ندارد. اما این تون موضوع را به ترتیب دیگری درک کرد و به حاکمیت برابر شهروندان به طرز درستی اجرا شود، آن‌گاه اصل اخلاقی مسئولیت مشترک شرط لازم و مستاسبی است. در فرجام تشکیک اصل سوسیالیستی از اصل دموکراتیک بی‌فایده نیست. اما اگر به دموکراسی بر حسب فورنمای اخلاقی فکر می‌کنیم، آن‌گاه می‌توان تصدیق کرد که میان دو اصل یاد شده، نه تنها خط گسست واضحی وجود ندارد، بل که رشته پیوند محکم این دو را به یکدیگر مربوط می‌سازد.